



## آب

روی تازات زی سراب او منه  
تا نریزد زان سراب از رویت آب  
از فخر گرگانی (ویس و رامین،  
۳۱۴-۳۶۵):

مکن کاری که من با تو نکردم  
میر آیم که من آیت نبردم  
۲- اشک:

فرو ریخت آب از دو دیده به درد...  
(۲۲۶-۲۳۹۳)  
۳- زیبایی، شکوه:

چو آمد به برج حمل آفتاب  
جهان گشت بافر و آیین و آب  
(۱-۲۸-۷)

حافظ (غنی، ۴۳۲):  
مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی  
پُر کن قدح که بی من مجلس ندارد آبی  
۴- شادابی، طراوت:

دو جادوش پُر خواب و پُر آب روی  
پُر از لاله رخسار و پُر مُشک موی  
(۱-۱۶۵-۲۴۴)

۱- آبرو، ارج، قدر و قیمت، رواج و رونق:  
بشد آب گردان مازندران

چومن دست بردم به گرز گران  
(۱-۲۰۲-۱۰۱۴)  
چنین داد پاسخ به افراسیاب

که لختی بیاید همی شرم و آب  
(۲-۴۲-۵۲۹)  
[افراسیاب گرسیوز را با هدیه فراوان به

سیاوش گرد نزد سیاوش و فرنگیس  
می فرستد و می گوید]:  
اگر آب دارد تو را میزبان

بران شهر خرم دو هفته بمان  
(۳-۱۱۷-۱۸۰۳)  
[یعنی اگر میزبان عزت و احترام و

آبروی تو را نگه دارد].  
از ناصر خسرو (دیوان، ۴۵-۱):  
زین سراب تشنه کش [جهان] پرهیز کن

تشنگان بسیار کشتست این سراب



۵- عرق تن، خوی:

دهن خشک و غرقه شده تن در آب  
از آن رنج و تابیدن آفتاب  
(۷۸۷-۱۳۰-۵)

آباد

۱- درست، بسامان:

تو را ای برادر تن آباد باد  
دل شاه ایران به تو شاد باد  
(۹ یزدگرد ۱۲۶)

بدیشان چنین گفت کآباد بید

همیشه به هر کار با داد بید  
(۱۳۶۹-۳۱۷-۵)

۲- شادمان، خرم:

گرین گردش جنگ من داد نیست  
روانم بدان گیتی آباد نیست  
(۱۲۲۷-۲۹۱-۴)

۳- پر، سرشار:

چو بگشاد آن گنج آباد را  
وصی کرد گودرز کشواد را  
(۲۷۹۷-۴۰۰-۵)

آبار

تنها در نسخه موزه بریتانیا به معنی ابر. در  
فرهنگ‌ها یافت نشد. با وجود این چون آن  
نسخه قدیمی و معتبر است آبار در اینجا آورده  
شد تا شاید شاهد‌های دیگری یافت شود:

یکی تیره گرد از میان بر دمید  
بدانسان که خورشید شد ناپدید  
جهان شد چو آبار بهمن سیاه  
ستاره ندیدند روشن نه ماه  
(۱۰۸۶-۷۷-۴)

[در نسخه‌های قاهره و اول و دوم  
لنینگراد: «جهان گشت چون ابر...» و در  
نسخه سوم لنینگراد به جای آباد «آبان» که  
گویا تحریف «آبار» است.]

آب چین

[آب + چین، اسم فاعل مرخم از چین]:  
حواله، پارچه‌ای که با آن آب تن را  
خشک کنند:  
... ندارم به مرگ آب چین و کفن  
(۱۹۲-۳۱۵-۷)

آبخور، آبخورد

«سرچشمه» (صحاح)، جای نوشیدن آب:  
خرامان بشد سوی آب روان  
چنانچون شده باز یابد روان  
بخورد آب و روی و سروتش شست  
به پیش جهان آفرین شد نخست  
وزان آبخور شد به جای نبرد  
پرانندیشه بودش دل و، روی زرد  
(۸۷۷-۲۳۶-۲)  
مسعود، (۲۰۰):

به دشت دگر بینمت خوابگاه

به حوض دگر بینمت آبخور  
از حافظ به معنی نوشگاه: [می] (غزل ۳۲۹):  
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال  
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم  
از سیاه‌نامه (۳۱):

گنده پیر گفت: آن زمین حلالست، از  
مادر و پدر به میراث دارم و آبخورش  
نزدیکست و همسایگان موافقتند... و آن زمین  
که تو مراد می این چند معنی درو نباشد.

\*آبدار

شمشیر - شمشیر تیز و برنده:  
به پاسخ ندید ایچ جای درنگ  
همان آبداری که بودش به چنگ  
بزد بر سر و ترک آن نامدار  
تسوگفتی تنش سر نیارود بار  
(ج ۲- ص ۷۷۳)

\*آب در جوی کسی راندن

بد کسی را گفتن، کسی را ضایع کردن.  
یکی چاره سازم که بد گوی من  
نراند به بد آب در جوی من  
(ج ۴- ص ۱۷۲۳)

آبدستان

[مركب از آب + دست + الف و نون نسبت]:  
آب‌تسابه، «ابریق - آفتابه» (رشیدی،  
برهان):

چو از خوان برفت آب بگسار دم  
زمین ز آبدستان مگر یافت نم  
جهاندار چون گشت با من درشت  
مرا سست شد آبدستان به مشت  
(۸- نوشیروان ۳۵۰۵، ۶)

\*آبخور

قسمت - سرنوشت:  
بجستم همی کفت و یال و برت  
بدین شهر کرد ایزد آبخورت  
(ج ۱، ص ۳۸۹)

آبگون

چو نان خورده شد مرد مهمان پرست  
بسیامد گرفت آبدستان به دست  
(۹- پرویز ۱۰۲۷)

آبزن

تشتی سفالین یا فلزی که داروها و آب  
گرم در آن می‌ریزند و بیمار را در آن  
نشانند، آبزن گاه با آب است و گاه خشک  
که دارو را در آبن بخور کنند (جهانگیری،  
رشیدی، برهان):

[ضحاک] همی خون‌دام و دد و مرد و زن  
بـرریزد کند در یکی آبزن  
(۷۰-۱-۳۲۳)  
مگر کو سر و تن بشوید به خون  
شود فال اخترشناسان نگون  
از کلیله و دمنه (۲-۳۵۳):  
... و خونهای ایشان در آبرنی ریزند و  
ملک را ساعتی در آن بنشانم.

آبشخور

کنایه از جایگاه و منزل، مسکن:  
یکی راه بگشای تا بگذرم  
به جایی که کرد ایزد آبشخورم  
(۱۰۹۰-۷۱-۳)

بدو گفت رستم: تو را کهترم

به شهر تو کرد ایزد آبشخورم  
(۵-۶۲-۹۲۰)

قسمت - سرنوشت:

بجستم همی کفت و یال و برت  
بدین شهر کرد ایزد آبخورت  
(ج ۱، ص ۳۸۹)

یکی ابر دارم به چنگ اندرون

که همرنگ آبست و بارانش خون  
(۵۱-۴۷-۲)

یکی خنجری آبگون برکشید

همی خواست از تن سرم را برید  
(۳-۸-۳۳)

از اسدی (گرشاسب نامه ۴۱۲-۳۸):

هزاران پیاده به پیش اندرون  
کشیده همه خنجر آبگون

## آبگیر

استخر، شمر:

دگر آبگیری که باشد خراب

از ایران وز رنج افراسیاب

(۲۸۰۱-۴۰۱-۵)

از مسعود سعد (دیوان ۶۵۲):

کنارم آبگیری هست و در وی

توانی آشنا کردار بخواهی

## آبگینه

[مرکب از آب + (مخفف آگین) پسوند

اتصاف + های نسبت]: شیشه - بلور:

دو خانه دگر ز آبگینه ساخت

ز برج به هر جایش اندر نشاخت

(۳۶۲-۱۵۰-۲)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۷۱-۴۷):

نیپوندند با هم مهر و کینه

که کین آهن بود مهر آبگینه

## آبنوس

چوبی است سیاه و سخت و شفاف،

درخت آن در هندوستان می‌روید؛ هر

چیز تیره رنگ و سیاه را به آن تشبیه کنند:

چو روی هوا گشت چون آبنوس

نهادند بر کوه پیل کوس

(۷۹۲-۱۲۷-۱)

## آختن، آهختن، آهیختن

۱- کشیدن، برآوردن (صحاح، رشیدی،

برهان) دراز کردن، یازیدن:

چو آمد بر آن شارستان دست آخت

دو فرسنگ بالا و پهنانش ساخت

(۱۷۲۸-۱۱۲-۳)

که هر کو به خون کیان دست آخت

زمانه بجز خاک جایش نساخت

(۱۸۲-۹۶-۵)

بفرموشان جنگ را ساختن

دل و گوش دادن به کین آختن

(۱۰۸۷-۱۲۷-۵)

[کین آختن یعنی: کینه کشیدن، توختن]

همی برد بر هر سوی تاختن

بدان تاختن بود کین آختن

(۹-پرویز ۲۸۷۵)

از آنیس بود غارت و تاختن

خروش سواران و کین آختن

(۹-شیرویه ۲۶۰)

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶-۱۱۷-۷۵۶):

کمان‌های چاچی بینداختند

قبا ی نبردی برون آختند

از مسعود سعد (دیوان ۳۱۴):

شادباش ای هیون آخته یال

هیکل کوه کوب و هامون مال

۲- گشودن، باز کردن:

فردوسی در پایان داستان هفتواد گوید:

چو از گفته کرم پرداختم

دری دیگر از اردشیر آختم

(۷۷۷-۱۵۴-۷)

[این بیت تنها در نسخه لندن آمده است]

## آذر

آتش، آتشکده:

یکی آذری ساخت برزین به نام

که با فرخی بود و با برز و کام

(۲۲-۹-۶)

## آذرگشپ

نام یکی از سه آتشکده بزرگ آیین

زردشتی است: در شاهنامه آذرگشپ در

بسیار جا به معنی مطلق آتش به کار رفته

است:

عنان بر گرایید و برگاشت اسب

بیامد به کردار آذرگشپ

(۲۱۸-۱۸۶-۲)

[و گاه به همین معنا بجای آتش یا

آذرگشپ «دود» به کار می‌رود]

زدوده سنان آنگهی در ربود

درآمد بدو هم به کردار دود

(۲۱۹-۱۸۶-۲)

## آذرنگ

درباره این واژه در فرهنگ‌ها اختلاف

بسیار است:

۱- در لغت فرس چنین آمده است:

«آذرنگ به معنی دمار و هلاک باشد (نسخه

دیگر: هلاک و درد و محنت. نسخه دیگر:

غمی و محنتی صعب. نسخه دیگر: هلاک

و دمار و رنج) بوشکور گوید:

ز فرزندان بر جان تست آذرنگ

تو از مهر او روز و شب چون نهنگ

و هم بوشکور گفت:

به آهن نگه کن که برید سنگ

نرست آهن از سنگ بی آذرنگ»

۲- در صحاح الفرس چنین آمده است:

«آذرنگ - دمار و هلاک باشد و رنج نیز (با

همان بیت اول بوشکور که در لغت فرس به

عنوان شاهد آمده است) آذرنگ (با زا)

غمی سخت و محنتی صعب (بی شاهد)».

۳- در فرهنگ جهانگیری چنین آمده است:

«آذرنگ، با دال موقوف و رای مفتوح...

رنج و محنت بود و آن را درنگ به حذف

الف ممدوده نیز خوانند.

سنایی فرماید:

از چشم بدی مرا (ترا) چو دیده

یک روز مـبـاد آذرنگ.

امیر معزی راست:

مهرگان بر تو مبارک باد و از گشت سپهر

جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ (بر

وزن باد رنگ). آذرنگ، با ذال منقوطة

موقوف... روشن و نورانی بود.

حکیم فردوسی فرماید:

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ

دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ؛

حکیم قطران راست:

غایبی از دوستان و حاضری از دشمنان

دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ»

۴- در فرهنگ رشیدی چنین آمده است:

«آذرنگ، به دال موقوف و رای مفتوح،

رنج و محنت. سنایی گوید، مصراع: یک

روز مباد آذرنگت و معزی گوید، مصراع:

جاه تو بی عیب بادا عمر تو بی آذرنگ.

آذرنگ، به ذال موقوف و رای مفتوح،

روشن و نورانی، و در اصل آذر رنگ بود

یعنی آتش رنگ... و به معنی رنج و هلاک

به دال مهمله است چنانکه گذشت» - (در این باره در حاشیه فرهنگ رشیدی این ایراد نوشته شده است: «صاحب سراج گوید که تفرقه رشیدی در دال معجمه خطاست چرا که موافق قاعده مقرری هر دو جا دال معجمه باید که باشد و تحقیق آنست که جمیع معانی آن نزدیک به هم هست چه روشنی و چه آتش چه رنج چه هلاکت پس به معنی آتش حقیقت هست و دیگر مجاز»).

۵- در برهان چنین آمده است: «آذرنگ (با دال مهمله) غم و رنج و محنت و هلاکت. آذرنگ (با دال معجمه) به معنی روشن و نورانی و آتش - و به معنی رنج و محنت و هلاکت نیز گفته اند».

پس این واژه در فرهنگ‌های معتبر به سه شکل آمده است: ۱- آذرنگ (با دال معجمه یا نقطه دار) در همه فرهنگ‌ها. ۲- آزرنگ (با زای معجمه) تنها در صحاح الفرس. ۳- آدرنگ (با دال مهمله یا بی نقطه) در جهانگیری و رشیدی و برهان. ولی برهان قید می‌کند که با دال معجمه به معنی رنج و هلاکت نیز گفته اند.

از دقت در شاهدهایی که در فرهنگ‌ها آورده اند و شاهدهای دیگری که به آنها می‌افزاییم و با در نظر گرفتن ایراد صاحب فرهنگ سراج که در حاشیه رشیدی آمده چنین بر می‌آید که آذرنگ (با دال نقطه دار) که در همه فرهنگ‌ها آمده درست است و چون مخفف آذر رنگ است باید با زیر،

فتحه ذال نقطه دار، باشد. به معنای حقیقی: آتش رنگ و آتش و به معنای مجازی رنج و اندوه در همه جا به کار رفته است.

این واژه در شاهنامه تنها یکبار آمده، در داستان هوشنگ و پیدایش آتش: یکی روز شاه جهان سوی کوه گذر کرد با چند کس همگروه پدید آمد از دور چیزی دراز سیاه رنگ و تیره تن و تیز تاز دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون ز دود دهانش جهان تیره گون نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ به زور کیانی رهانید دست جهان سوز مار از جهانجوی جست برآمد به سنگ گران سنگ خرد همان و همین سنگ بشکست گرد فروغی پدید آمد از هردو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ (۱-۳۴-۱۵)

نشد مار کشته ولیکن ز راز ازین طبع سنگ آتش آمد فراز یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد از اسدی (گوشاسب نامه ۲۸۴-۱۳):

به گردون رسید از بس آشوب جنگ به دریا نهیب و به کوه آذرنگ جهان نعره مرد جنگی گرفت خور از رنگ خون چهر زنگی گرفت از منوچهری، به معنی: اندوه، رنج (دیوان ۴۸):

مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست آذری نو باید و می خوردنی بی آذرنگ (به قرینه آذر در آغاز مصراع دوم، آذرنگ باید با ذال نقطه دار باشد)

از مسعود سعد، به معنی: اندوه، رنج (دیوان ۳۰۵ و ۳۰۶):

همی شاه بندم کند، هست فخر همی روزگارم زند، نیست ننگ هنرهای طبعم پدیدار شد تنم را ازین اندوه و آذرنگ (در این بیت آذرنگ باید به وزن بادرنگ در مصراع دوم - با سکون ذال - باشد)

تا کیم از چرخ رسد آذرنگ تا کیم از گونه چون بادرنگ

**آذین**

آیین، زیب و زیور، طاق پیروزی، طاق نصرت، «قُبَّت‌ها باشد که در شهرها بندند و شهرها را بیارایند (نسخه دیگر): قبه باشد که در شهرها بندند به جهت فتحی که شود» (صحاح الفرس):

ببستند آذین به شهر و به راه همه برزن و کوی و بازارگاه (۵-۳۶۲-۲۱۵۲)

چو نزدیک شاه اندر آمد سپاه ببستند آذین به بی راه و راه (۵-۳۴۵-۱۸۷۸)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۳۲۴-۷):

چهل فرسنگ آذین‌ها ببستند همه جایی به می خوردن نشستند

از مسعود سعد (دیوان ۴۳۶):

از سبزه چون مینا کردست زمین مفروش وز گلین چون دیبا بسته است هوا آذین از تاریخ سیستان (۳۸۰):

«پس روز آدینه بیست و پنجم این ماه شهر آذین بستند» بهار در حاشیه چنین می‌نویسد: «آذین به معنی آیین بستن است و از ریشه «آذینک» پهلوی است به معنی رسوم و شعایر و آداب ملی و آیین، و ازین ریشه پهلوی چند لغت منشعب شده است: آیین - آذین - آینه - آینه - آدینه (جمعه) و هر کدام به یک معنی خاص استعمال می‌شود و اصل آن معانی همه از یک معنی واحد است که «آذین» به معنی آیین و شعایر ملی باشد».

از کلیله و دمنه (۲-۹):

«او صحن گیتی را به نور علم و معرفت آذین بستند».

**آراد = آردا**

مرکب از آرد + الف آرزومندی و دعا: که بخشایش آراد یزدان بروی مبدا پشیمان از آن گفت و گوی (۹-پرویز ۲۹۵۵)

**آراستن**

۱- زیور کردن، زیب و زینت دادن (نک. پیراستن):

[دختران تن را] به دیبای رومی بیاراستند سر زلف بر گیل بپیراستند (۱۶۳-۴۱۸)

۲- ساختن:

اهریمن به خوالیگری نزد ضحاک می‌آید:

- جوانی بر آراست از خویشتن  
سخنگوی و بینا دل و رایزن  
(۱۲۵-۴۶-۱)
- ۳- جستن (در ترکیب چاره آراستن):  
برینگونه از جای برخاستند  
همه شب همی چاره آراستند  
(۳۷۹-۱۰۱-۱)
- ۴- خواستن، گزاردن (در ترکیب پوزش آراستن):  
ز کردار بد پوزش آراستن  
منوچهر را نزد خود خواستن  
(۵۶۶-۱۱۴-۱)
- ۵- ستاییدن، تعریف و توصیف کردن:  
رودابه به پرستندگان گوید:  
رخ من به پیشش بیاراستید  
به گفتار و زان پس بها خواستید؟  
(۵۲۶-۱۷۰-۱)
- ۶- ساز کردن، برپا ساختن (در ترکیب داوری آراستن):  
پس از کشته شدن نودر، افراسیاب می‌خواهد لشکریان آسیب دیده و اسیر ایران را نیز بکشد. برادرش اغریث برای امان دادن به اسیران:  
بیامد خروشان به خواهشگری  
بیاراست با نامور داوری  
(۴۴۱-۳۶-۲)
- ۷- آماده و مهیا ساختن، بسیجیدن (مجلس و خوان و جنگ و سپاه و لشکر...):  
بیاراسته مجلسی شاهوار  
بسان بهشتی به رنگ و نگار  
(۱۳۶-۵۸-۲)
- کنون خوان همی باید آراستن  
بباید به می غم زد کاستن  
(۷۵۸-۲۲۸-۲)
- شه بربرستان بیاراست جنگ  
زمانه دگر گونه‌تر شد به رنگ  
(۶-۱۲۷-۲)
- همه دل پر از بیم برخاستند  
سپاهی ز کشور بیاراستند  
(۲۴۰-۱۴۲-۲)
- ۸- آماده شدن، بسیج شدن:  
[گشتاسب به همسر خود کتایون گوید]  
بیاری تا ما به ایران شویم  
از ایدر به جای دلیران شویم  
(۴۳۵-۳۴-۶)

## آرام

- ۱- آرامش، صلح و صفا:  
برآورد مر زال را دل به جوش  
چنان شد کزو رفت آرام و هوش  
(۳۲۰-۱۷۵-۱)
- از این تاج شاهی و تخت بلند  
نجویم جز داد و آرام و بند  
(۱۰-۸-۶)
- مگر بهره‌مان زین سرای سپنج  
نیاید همی کین و نفرین و رنج  
درکردن:  
پس آنگه سوی شهر ایران شتافت  
شب و روز آرام و خوردن نیافت  
(۴۵۱-۳۵-۵)

- سزاوار او جای آرام و خواب  
بیاراست و بنهاد مشک و گلاب  
(۶۱-۱۷۴-۲)
- ۳- آرامگاه، جای آرامش، خانه و لانه:  
[گشتاسب] چو آمد زدربا به آرام خویش  
کتایون بسینا دلش رفت پیش  
(۴۲۳-۳۴-۶)
- جهانجوی بر پیش آن کوه بود  
که آرام آن ماه نستوه بود  
(۵۴۴-۴۱-۶)
- برفتند هرکس به آرام خویش  
بخفتند در خیمه با کام خویش  
(۱۳۷۹-۲۰۱-۴)
- همی بگذرد بر تو ایام تو  
سرای جزین باشد آرام تو  
(۱۰-۳۰۱-۴)
- از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۵۹-۶۵):  
بس است این فخر مرو شاهجان را  
که آرامست چون تو دلستان را
- آرامش = رامش  
(اسم مصدر از آرامیدن): آسایش، تن‌آسانی، خوشی.  
ز بهر بزرگان ایران زمین  
بر آرامش، این رنج کردی گزین  
(۹۲-۸۰-۲)
- آرامیدن = آرمیدن  
۱- آرام گرفتن، آسودن، استراحت کردن:  
تو گفتی ز جنگش سرشت آسمان  
نیارآمد از تاختن یک زمان  
(۷۴۷-۲۲۶-۲)
- ۲- آرام شدن:  
جهان چو من و چون تو بسیار دید  
نخواهد همی با کسی آرمید  
(۲۰۲۷-۲۰۳-۵)
- ۳- آسوده شدن، خلاصی یافتن:  
چو فرشیدورد اندر آمد به جنگ:  
یکی تیر زد بر سرش گسته  
که با خون برآمیخت مغزش به هم  
نگون گشت و هم در زمان جان بداد  
شد آن نامور گرد و یسه نژاد  
چو لهاک روی برادر بدید  
بدانست کز کارزار آرمید  
(۲۲۹۷-۲۲۰-۵)
- آرایش  
۱- (اسم مصدر از آراستن): زیور، زینت:  
بهشتیست سرتاسر آراسته  
پرآرایش و دانش خواسته  
(۳۱۹-۱۵۷-۱)
- ۲- صف‌آرایی لشکر:  
کنون بر تو بر جای بخشایش است  
نه هنگام آورد و آرایش است  
(۷۸۶-۱۱۹-۲)
- بیت بنا بر «ال» آورده شد. در شاهنامه چاپ مسکو در این بیت به جای آرایش، آرامش آمده و نادرست است.
- آرزو  
۱- خواهش، درخواست:



[افراسیاب فرمان داده است که بیژن را به دار بزنند. اتفاقاً پیران ویسه برای دیدار افراسیاب می‌آید و از پیشامد آگاه می‌شود. آنگاه خود را به بیژن می‌رساند و از او چگونگی کار را می‌پرسد و بیژن داستان گرفتاری خود را می‌گوید.]

بسبخشود پیران ویسه بروی  
ز مزگان سرشکش فرو شد به روی...  
به کاخ اندر آمد پرستار فش...  
سپهبد بدانست کز آرزوی

به پایست پیران ازاده خوی  
(۳۶۷-۲۹-۵)

مرا نزد تو آرزو بد سه چیز

برین بر فرونی نخواهیم نیز  
(۹-پرویز ۵۲)

۲- در ترکیب +آرزو: بنا بر میل و دلخواه:  
ارجاسب به اسفندیار که به صورت بازرگان به روئین دژ آمده:

بدو گفت از کار اسفندیار  
به ایران خبر بود وز گرسار  
چنین داد پاسخ که ای نیکخوی  
سخن راند زین هر کسی بارزوی  
(۲۲۵-۱۹۶-۶)

یکی گفت کاسفندیار از پدر  
پر آزار گشت و بیچید سر  
دگر گفت کو از دژ گنبدان  
سپه برد و شد بر ره هفتخوان...

آرمیدن

به آرامیدن نگاه کنید.

آرمیده (اسم مفعول از آرمیدن)

آسوده، آرام، آرامش، یافته:

جهان آرمیده ز دست بدی

شده آشکارا ره ایزدی

(۲۴۰۴-۱۵۷-۳)

آز

فزون خواهی، زیاده طلبی، طمع:

در ادبیات مزدیسنا از «آزی» آفریده  
دیو و یادیو فزون خواهی است.

در یسنا ۶۸ بند ۸ چنین آمده است: «...  
آب روان، درخت بالنده را می‌ستاییم برای  
ایستادگی در برابر از (آزی) دیو آفریده...»  
(ترجمه پورداود - یسنا ۲-۱۰۱) اوستا:  
آزی West-Haug, P.8 این بیت شاهنامه را  
با «آز دیو آفریده» اوستا مقایسه کنید:

سوی آز منگر که او دشمنست

دلش برده جان آهرمنست

(۲۹۹۵-۱۹۶-۳)

آزاده = آزاد

۱- (نقیض بنده، برده) اصیل زاد، اصیل  
نژاد، نجیب سرشت. پهلوی: آزات، âzât  
آزاتک âzâtak: «و سمن زرد بوی ایدون  
چون بوی زن آزاد که روسپی نباشد»  
(خسرو و ریدک ۳۲ بند ۷۸)  
ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم

همه بنده‌ایم ارچه آزاده‌ایم

(۱۳۶-۱۶-۴)

از رودکی (نفیسی بیت ۲۲۲ و ۲۲۳):

می‌آرد شرف مردمی پدید

آزاده نژاد، از درم خرید

می، آزاده پدید آرد از بد اصل

فراوان هنرست اندرین نبید

۲- صفت سرو، از جهت راستی آن

درخت:

آز ورزیدن:

به سرخه نگه کرد پس پیلتن

اگر پادشا از گنج آورد

تن زیردستان به رنج آورد

(۵۷۵-۱۸۸-۷)

یکی سرو آزاده بد بر چمن

(۲۷۴۴-۱۸۰-۳)

دل بیژن از گفت او شاد شد

آزده

بسان یکی سرو آزاد شد

به واژه آزدن نگاه کنید.

آزر

آزار

آزردگی، رنجش، رنجیدگی:

نام پدر ابراهیم است که پیشه‌اش  
بت‌تراشی بود:

جدا گشت زو کودکی چون پری

به چهره بسان بت آزی

(۶۶-۱۰-۳)

یکی گفت کاسفندیار از پدر

پر آزار گشت و پیچید سر

(۵۲۶-۱۹۶-۶)

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶-۱۲۸-۹۰۷):

ز من خسرو آزار دارد همی

دلش از رهی بار دارد همی

آزاردن = آزدن

آزار رساندن، رنجاندن:

یکی دست بگرفت و بفشاردش

همی آزمون را بیازاردش

(۷۰۵-۱۱۴-۲)

آزار گرفتن

آزده شدن، رنجیدن:

ز پیر جهان‌دیده بشنو سخن

چو کژ آورد رای، پاسخ مکن

نشاید که آزارگیری ز من

برین راستی پیش این انجمن

(۲۶۷۰-۳۹۳-۵)

(آزار + دن، پسوند مصدری)

۱- آزار دادن، رنجاندن (فعل متعدی):

چه آزاردم او، نه من بنده‌ام

یکی بنده آفریننده‌ام

(۳۹۳-۲۰۱-۲)

که بی‌شرمی و بد بسی کرده‌ای

فراوان دل من بیازرده‌ای

(۵۳۱-۳۷-۳)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۳۲۹-۱):

چو رامین دید کو را دل بیازرد

نگر تا پوزش آزار چون کرد

(آزردن، به ضم حرف دوم، تلفظ

امروزه است. از بیت دوم فردوسی و بیت فخر گرگانی، که در آنها «آزرده» با «کرده» و «بیازرده» با «کرد» قافیه شده است، آشکار می‌گردد که «آزردن» مخفف «آزاردن» است و در شعر، در چنین موردی، باید به فتح «زا» خواند.

۲- رنجیدن - آزرده شدن (فعل لازم):  
بدین تندی از من میازار بیش...

(۹۶۵-۶۵-۵)

[قیصر برای خسرو پرویز جامه‌ای هدیه فرستاده است که بر آن نقش چلیپاست، خسرو پوشیدن چنین جامه‌ای را در آیین زردشتی درست نمی‌داند و گوید]:

وگر خود نپوشم بیازارد او

همانا دگرگونه پندارد او

(۹ پرویز ۲۰۵۱)

وگر پوشم این نامداران همه  
بگویند کاین شهریار رمه  
مگر کز پی چیز ترسا شدست  
که اندر میان چلیپا شدست.

## آزرده

اسم مفعول از آزدن

۱- آزار دیده، رنجور:

دل قارن آزرده گشت از قباد

میان دلیران زبان برگشاد

(۱۶۲-۱۶-۲)

۲- شکسته، آسیب دیده:

سپاهیان ایران در نبرد با رومیان گرفتار  
رعد و برق و توفان سخت شده‌اند، هر

کس به گوشه‌ای پناه می‌برد:

غمی بود زان کار داراب نیز

ز باران همی جست راه گریز

نگه کرد ویران یکی جای دید

میان یکی طاق بر پای دید

بلند و کهن بود و آزرده بود

یکی خسروی جای پر پرده بود

(۱۵۷-۳۶۳-۶)

بر آن طاق آزرده بایست خفت

چو تنها تنی بود بی‌یار و جفت

(۱۵۹-۳۶۳-۶)

سپید همی گرد لشکر بگشت

بر آن طاق آزرده اندر گذشت

(۱۶۰-۳۶۳-۶)

ز ویران خروشی به گوش آمدش

کز آن سهم جای خروش آمدش

که‌ای طاق آزرده هشیار باش

برین شاه ایران نگهدار باش

(۱۶۲-۳۶۳-۶)

و در چند بین سپس تر به جای «آزرده»،

«شکسته»:

چو دارا به اسب اندر آورد پای

شکسته رواق اندر آمد زجای

(۱۷۵-۳۶۴-۶)

آزرم (بازبر دوم و سکون سوم)

۱- شفقت و رحم (جهانگیری) رفق و

مدارا (رشیدی)، مهر و محبت:

افراسیاب به سیاوش پیام آشتی و صلح فرستاده.

سیاوش و رستم با پیشنهاد افراسیاب همراهند،

ولی کاوس سبکسرانه رستم را سرزنش

می‌کند و به سیاوش نامه می‌نویسد:

شنیدی که دشمن به ایران چه کرد

چو پیروز شد روزگار نبرد

کنون خیره آزرم دشمن مجوی

برین بارگه بر مبر آبروی

(۹۸۹-۶۵-۳)

پیران پس از خواستگاری فرنگیس

برای سیاوش به سیاوش مژده می‌دهد که

افراسیاب حاضر است دخترش را به او بدهد:

سیاوش را دل پر آزرم بود

ز پیران رخانش پر از شرم بود

(۱۵۱۸-۹۹-۳)

بدو گفت رو هرچ باید بساز

تو دانی که از تو مرا نیست راز

همانا شنیدند گردنکشان

خنیده شد اندر جهان این نشان

که بر کارزاری و مرد نژاد

دل ما پرآزرم و مهر است و داد

(۹ یزگرد ۳۵۲)

از اسدی (گرشاسب نامه ۲۳۵-۸۴):

ز بس خواهشش پهلوان نرم شد

از آزار دل سویی آزرم شد

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۲۶۳-۱۷۶ و

۲۶۰-۱۱۵ و ۵۳-۱۴):

بی‌آزرمش همی زد تا بمیرد

و یا از زخم چونان پند گیرد

همی زد مشت بر سینه بی‌آزرم

همی راند از مژه خونابه گرم

ز کین جویی شده چونان بی‌آزرم

که در چشمش جهان تاری بد از شرم

۲- پاس خاطر، عزت و حرمت، «حرمت داشتن» (صحاح) «نگاهداشت» (جهانگیری):

تو را خود به دیده درون شرم نیست

پدر را به نزد تو آزرم نیست

(۱-۱۶۱-۳۹۱)

که آن را که اندازد از بر پدر

تو خواهی که گیری مر او را به بر!

هومان به خاقان چین که به یاری افراسیاب

در جنگ با ایرانیان آمده است، گوید:

بریدی یکی راه دشوار و دور

خریدی چنین رنج ما را به سور

بدینسان به آزرم افراسیاب

گذشتی به کشتی ز دریای آب

(۴-۱۹۰-۱۲۰۰)

چنین گفت پس شهریار زمین

که ای نامداران با آفرین

که جوید بازرم من رنج خویش

از آن پس کند گنج من گنج خویش

(۵-۱۱-۸۴)

جهان را ز کردار بد شرم نیست

کسی را برش آب و آزرم نیست

(۵-۸۵-۱۳۰۸)

از اسدی (گرشاسب نامه ۴۳۹-۶۰):

گر آزرم بابت نبود ز بن

چو از رفتگان بودی از تو سخن

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۲۸۲-۱۵۸ و

۱۳-۱۲۶):

جهان را گوهر آمد زشتکاری

چرا زو مهربانی گوش داری؟

رنگ کردن هم آمده است» (برهان):

یکی اسب رهوار زیر اندرش

لگامی به زر آژده بر سرش

(۲-۱۴۵-۲۸۷)

در بیت زیر «آژده» به معنی رنگین است:

سوی خانه شد دختر دلشده

رخان معصفر به زر آژده

(۱-۱۹۱-۸۶۲)

۲- معنی دیگر آژدن خلانیدن و خلیدن است:

به داغی جگرشان کنی آژده

که بخشایش آرد برایشان دده

(۱-۱۰۶-۴۵۹)

ز مردم شمار از ز دام و دده

دلی کو نباشد به درد آژده

(۵-۲۷۷-۶۹۷)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۳۴۰-۵):

ز بس در چرم ایشان آژده تیر

تو گفתי پرور بودند نخچیر

### آژنگ

چین و شکن و چروک:

پراژنگ شد روی پور پشنگ

ز گفتار اغریث آمدش ننگ

(۲-۱۵-۱۵۲)

پر آژنگ رخ سوی خورشید کرد

دلی پر ز درد و سری پر زگرد

(۶-۱۷۱-۹۱)

از ناصر خسرو (دیوان ۲۳۷-۱۶):

زی تو آید عدو چو نصرت یافت

کرده دل تنگ و روی پر آژنگ

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۶۸-۱۰۶):

به نزدش هیچکس را نیست آژرم

که بی مهرست و بی قدرست و بی شرم.

زن مسکین فرو تن مرد بر تن

کمان سرکشی آهخته بر زن

نه مرد بی وفا داردش آژرم

نه در نامردمی دارد ازو شرم

از کلیله و دمنه (۲۲۱-۳):

«جانب دوست تو رعایت کردن و آژرم

مونس تو نگاه داشتن لازم آید».

### آزمون

سنجیدن، اندازه گرفتن:

من ایدون گمانم که تا این زمان

به جنگ آزمودی مرا بی گمان

(۵-۱۵۹-۱۲۹۷)

آزمون (از آزمودن)

آزمایش:

یکی دست بگرفت و بفشاردش

همی آزمون را بیازاردش

(۲-۱۱۴-۷۰۵)

از اسدی (گوشاسب نامه ۴۲۳-۴۹ و

۴۶۲-۳۴):

به تو گر بدی کردم از آزمون

به هر بد کنم صد نکویی فزون

همه دوستان را به مهر اندرون

که خشم و سختی کنی آزمون

آژدن، آژدن، آجیدن

۱- درشتی ها و برآمدگی های سوهان و سنگ

آسیا و گل دوزی برجسته پارچه. آجیده،

پاپوش تابستانی معروف از همین واژه است.

«چین و شکن» (جهانگیری) «به معنی

ز بس اندیشه کردن گشت دلتنگ

رخش بی رنگ و پیشانی پراژنگ

### آژیر

۱- «پرهیزکار» (صحاح - جهانگیری -

برهان) رشیدی این معنا را با تردید از

جهانگیری نقل می کند:

اهرن نام از بزرگان روم خواستار دختر

قیصر است. قیصر می گوید برای همسری

با دخترم باید ازدهایی را که در کوه

سقیلاست نابود کنی. در بیت زیر، دوست

گشتاسب این پیشامد را برای گشتاسب

حکایت می کند و از او برای اهرن یاری

می خواهد:

همی گویدش ازدهاگیر باش

گر از خویشی قیصر آژیر باش

(۶-۴۰-۵۲۵)

از مفهوم بیان و بیت های پیش و پس،

معنایی که سه فرهنگ نامبرده داده اند بر

می آید: یعنی: یا ازدها را بکش یا از پیوند و

خویشی با قیصر «پرهیزگار» باش، پرهیز

کن، دوری جوی.

۲- آماده و مهیا:

یکی نغز پولاد زنجیر داشت

نهان کرده از جادو آژیر داشت

(۶-۱۷۹-۲۱۷)

بر زاد فرخ یکی پیر بود

که بر کارها کردن آژیر بود

(۹ پرویز ۳۹۱۹)

### آسانی

آسودگی، بی رنجی (نقیض دشواری، رنج) به

واژه تن آسان و تن آسانی نگاه کنید:

شناسی تو کردار گودرزیان

به آسانی و رنج و سود و زیان

(۵-۵۵-۸۰۲)

میان بسته دارند پیشم به پای

همیشه به نیکی مرا رهنمای.

از رودکی (نقیضی بیت ۲۱۰):

عیال نه، زن و فرزند نه، معونت نه

از اینهمه تنم آسوده بود و آسان بود

از ناصر خسرو (دیوان ۴۸-۲۳):

جای رنج و اندهست این ای پسر

جای آسانی و شادی دیگرست

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۲۳۸-۸۲):

نخواهم بی تو یارا زندگانی

نه آسانی نه کام این جهانی

### آستی

مخفف آستین:

همان راه دریا به یکساله راه

چنان تیز شد باد در هفت ماه

که آن شاه و لشکر بدینسو گذشت

که از باد کثر آستی تر نگشت

(۵-۳۵۶-۲۰۶۰)

از اسدی (گوشاسب نامه ۴۰۷-۱۰۳):

تو گفתי که هر یک عروسیست مست

نوان و آستی ها فشانان به دست

از مسعود سعد (دیوان ۳۵۲):

از گوهر دامنی فرو ریزد

گر آستی ی ز طبع بفشانم

### آسودن

(نقیض فرسودن)، آرام گرفتن، آسایش و

استراحت کردن:



ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ

همه دانش و داد دادن بسیج  
(۱۵۴-۲۷۳)

از آن پس بیاسود لشکر دو روز

سدیگر چو بفروخت گیتی فروز  
(۲۲-۲۵۳)

مگر شاه ایران ازین خشم و کین

برآساید و رام گردد زمین  
(۱۰۸۴-۲۰۷-۱)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۶۱-۴):

بیا تا چند گه نخجیر جوییم

بیاساییم و زنگ از دل بشوییم

### آسوده

آسایش یافته، خستگی در کرده، آزاد، رها، راحت:

بمان تا سه روز اندرین رزمگاه

بباشیم و آسوده گردد سپاه  
(۹۴۱-۱۷۵-۴)

شب تیره آسودگان را به جنگ

بزم تا بریشان شود کار تنگ  
(۹۴۶-۱۷۵-۴)

از رودکی (نفیسی بیت ۲۱۰):

عیال نه، زن و فرزند نه، معونت نه

از اینهمه تنم آسوده بود و آسان بود

### آسیمه

آشفته، پریشان، «متحیر و مدهوش و

شیفته» (صحاح):

سراپرده بردند ز ایوان به دشت

سپهر از خروشیدن آسیمه گشت

(۲۸۶-۲۶-۴)

### آسیمه سر = سراسیمه

به همان معنای آسیمه:

بگفت این و غمگین برون شد به در

ز گفتار او بود آسیمه سر  
(۳۰۱-۲۳-۳)

خروش آمد و بانگ زخم تبر

سراسیمه شد گیو پرخاشختر  
(۱۱۶۴-۸۳-۴)

آشام (اسم از آشامیدن)

نوشیدنی:

همه زر و پیروزه بد جامشان

به روشن گلاب اندر آشامشان

(۵۳۳-۱۷۰-۱)

### آشفتن [بر... آشوفتن]

برانگیخته شدن و به هیجان آمدن،

شوریدن، به خشم آمدن، پریشان شدن (به  
واژه آشوفتن نگاه کنید).

برآشفت و سیندخت را پیش خواند

همه خشم رودابه بر وی براند  
(۱۰۸۱-۲۰۷-۱)

برآشفت برسان پیل زیان

یکی تیغ تیزش بزد بر میان  
(۵۸۶-۱۰۷-۲)

### آشفته

اسم مفعول از آشفتن:

گرانمایه سیندخت را خفته دید

رخش پژمریده دل آشفته دید  
(۷۹۲-۱۸۶-۱)

### \* آشکار (آشکارا)

ظاهر، در مقابل باطن.

خنک آنکه آباد دارد جهان

بود آشکارای او چون نهان

(۱۷۴۲-۴)

### آشاه = آشنا = شنا

شناگری در آب «شناکردن» (صحاح):

اکوان دیو رستم را به دریانداخته است،  
رستم:

به دست چپ و پای کرد آشناه

به دیگر ز دشمن همی جست راه  
(۹۱-۳۰۷-۴)

از مسعود سعد (دیوان ۶۵۲):

کنارم آبگیری هست و در وی

توانی آشنا کردار بخواهی

از حافظ (غزل ۹۸ بیت ۴):

ز دیده‌ام شده یک چشمه در کنار روان

که آشنا نکند در میان آن ملاح

### آشوبیدن

شوریدن، آشوب و فتنه برپا شدن و  
ساختن:

و زین کار کاندیشه کردست شاه

برآشوبد این نامور پیشگاه  
(۹۶۴-۶۳-۳)

جاماسپ، هنگام جنگ ارجاسپ با

ایرانیان و کشته شدن لهراسپ، به  
اسفندیار گوید:

ز بهر نیا دل پر از درد کن

بر آشوب و رخسارگان زرد کن  
(۲۲۴-۱۴۹-۶)

از ناصر خسرو (دیوان ۵۰۱-۳):

بخت چون با گله رنگ بیاشوبد

سرنگون پیش پلنگ افتد رنگ از شخ

### آشوفتن = آشفتن

۱- خشمگین شدن، برانگیخته شدن:

نه مردی بود خیره آشوفتن

به زیر اندر آورده را کوفتن  
(۱۴۴۶-۳۲۲-۵)

۲- درآمیختن - به هم ریختن:

دو لشکر بر آنسان بر آشوفتن

همی بر سر یکدگر کوفتن  
(۷۰۶-۲۰۶-۶)

### آشوفته = آشفته

(اسم مفعول از آشوفتن):

در این بیت به معنی توفانی و پرموج:

ز بس خسته و کشته و کوفته

زمین همچو دریای آشوفته  
(۶۴۹-۲۰۳-۶)

و در این بیت به معنی: از هم گسیخته، از  
هم پاشیده، پاره پاره:

کنون سم این بارگی کوفتست

ز راه دراز اندر آشوفتست  
(۱۲۲۳-۱۹۲-۴)

### آشیفتن = آشوفتن = آشفتن

به آشوفتن و آشفتن نگاه کنید.

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه  
(۹۱۲-۱۲۸-۶):

همانا دلش دیو بفریفتست

که بر کشتن من بیاشیفتست  
(این واژه در فهرست ولف و لغت

شهنامه عبدالقادر نیامده است).

### آغار = آغاردن

آغار: «نم باشد که به زمین فرو شود»،

عنصری گوید: